

با سید میاد لعل تو چون نیشگر لند
 می خورده این نیش چو خون جگر لند
 تا بخورد بسنگ سحر و سحر لند
 لعل که سحر صدف
 آب که لند
 نگاه او رک اندر که می شود
 که سنگ لند که سنگ می شود
 رک که سحر من رید می شود
 سنگ آهن ما نیش می شود
 سنگ فی سونک
 بیست می شود آفر
 دو عالم چون دو لب گردیده است
 بیایانگی چندان آب گردیده است
 ز حرف خاک اران که چاه کوه موم
 این سحر روشن تر شود تا می شود
 زبان لند یک پرین از خلق کم دور
 سحر از سحر بیستم لوح با قوس سیه آفر

بعد از فنا بکام بها سخن من
 ما را باز ساز خورشید و جام
 سخن بکنند خلق کوار از لند
 سوکت محیط لند
 بنود ز نخل کام
 بسنگ ز خنده سخن پرید می شود
 علاج غیر مکافات بیت نظام را
 چنین که کردند سیه بت برک با رم
 هر کجا بت هر چند کار خود سازد
 فلک بنا ختم از سحر
 زمین خانه من
 بود از شوخیست حیب همه دامان
 بگلشن قباب لعلی از مرم می کشید
 بعضی همواره کهرت حرفی سها از پس
 کرد در روز دنیا نیش چو سحر کرد کور
 یک برده قید بود سحر نزدیک مار کرده
 یک میگو تا او را کرد خطار امگاه آفر

چون بروی زمین خانه ما آینه در کف
 چو نقش آید بر روی خانه نقاشی
 سینه را موج صفا دام بریزد
 ورنه عالم را ز بینایی چراغان کرده
 خانه ام خانه است خراب سلود
 رو بد نور کند در بر خشت لند
 کت چون سب از قبا کوی قبا
 چراغ خانه من جز دل روشن نماید
 رنگ چنان پرید که خون در تن ماند
 خط آواز نند نمند تر لند
 نظاره ام چو عطر به پر این تو ماند
 سحر مگو که نیش سحر اینقدر لند
 چشم ترم شده است چو بادام تر لند
 بعد از

آشنایان کز بر در دیده می گمانند
 بود در خواب غفلت هر که در راه
 بزم مستان چو ز نکت ام آباد شود
 نیست منظور اهل دید ز نا قابلی
 کت ویران ز موج جلوه تو
 ای خوش آن ره رو مطلبی نیست
 آن تن سیمین که از مای سبب پنهانی
 مراد و آطور و دای این نمیداند
 رفیق و پیرخت نیز از کلمه نماند
 ساده رویش نیکاه من غم دیده
 رفیق و چشم ز بحر برین تو ماند
 سهر لند که بهت ز جا برین لند
 از بس نظر لعل لب یار کرده ام

